

مجله‌ی حافظ‌پژوهی (مرکز حافظ‌شناسی - کرسی پژوهشی حافظ)  
سال ۱، شماره‌ی ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱، پیاپی ۱، صص ۱۶۵-۱۸۸

## نگرش معنوی حافظ

صدیق قطبی\*

### چکیده

معنویت، رویکردی به زندگی است که قرین اشتیاقی سرشار به تماس با امر مقدس است. جهان را آستن از امر رازآمیز می‌بیند و با پرورش اخلاقی و پرواز دادن خیال می‌کوشد تا از دیوارهای تنگ وجود، به آستان بلند راز، راهی بیابد. معنویت، همچنین، مستلزم درکی از غایت و معنای زندگی است که به مدد آن، می‌توان فعالیت‌های ظاهراً پریشان روزمره را انسجام و وحدت بخشید و به پشتوانه‌ی ارزش‌هایی که معنا بخش و اعتبار زندگی‌اند، کاستی‌ها و مرارت‌ها را تاب آورد. این نوشتار می‌کوشد با استناد به سخن حافظ، تصویری اجمالی از نگاه معنوی او ارائه دهد. از شعر حافظ چنین برمی‌آید که او نه دینداری سفت و سخت است، نه منکری پوچ‌گرا؛ راهی میان مسجد و میخانه یافته است که می‌توان از آن به معنویت ویژه‌ی او تعبیر کرد؛ معنویتی که تنها پایبندی به اخلاق نیست، بلکه متضمن اذعان به حقیقتی فراتر از جهان مادی است و عزیمتی مشتاقانه برای تجربه‌ی آن.

واژه‌های کلیدی: امر مقدس، معنویت حافظ، نگرش معنوی.

### ۱. مقدمه

پی‌بردن به راز وجود حافظ که بر هرچه از جنس عادات و رسوم است، آتش می‌زند تا سرحلقه‌ی رندان جهان باشد، به‌غایت، دشوار و چه‌بسا، ناممکن است. او وجود آدمی را

---

\* دانش‌آموخته‌ی کارشناسی حقوق دانشگاه شهید بهشتی asemans1392@gmail.com

معمایی می‌دانست که درباره‌ی آن هرچه گفته‌اند، افسانه است. سخن گفتن درباره‌ی حافظ بهتر است فروتنانه و عاری از قطع و یقین باشد؛ چراکه او خود تصریح داشت با آدمیان، «صنعت» می‌کند و سرش به دنیا و عقبی فرو نمی‌آید و از هر چهارچوب نظری بسته می‌گریزد. او خود را همچون معمایی که تحقیق آن فسون و افسانه است، در برابر خوانندگان نهاده است؛ معمایی زیبا و ابدی. شفיעی کدکنی، شعری ستایشگرانه درباره‌ی حافظ گفته است که به‌خوبی، گویای این معناست:

مستی و هوشیاری و راهی و رهزنی	ابری و آفتابی و تاریک روشنی
هرکس درون شعر تو جوای خویشت و تو	آینه‌دار خاطر هر مرد و هر زنی
نشناخت کس تو را و شگفتا که قرن‌هاست	حاضر میان انجمن و کوی و برزنی
ای هرگز و همیشه و نزدیک و دیر و دور!	در هر کجا و هیچ کجا، در چه مأمنی؟
در مسجدی و گوشه‌ی میخانه‌ات پناه	آلوده‌ی شرابی و پاکیزه‌دامنی

(شفיעی کدکنی، ۱۳۷۷: ۱۷۹)

به تعبیر هوشنگ ابتهاج، «آشنارویی و گریزرنگی» حافظ چنان است که آدمی نمی‌داند دل به کدام عشوه‌ی او دهد: «دل به عشوه‌ی که دهیم اختیار چیست؟» (حافظ، ۱۳۸۱: ۱۹ و ۲۰). به نظر می‌رسد حافظ از هستی، تفسیری دوگانه دارد؛ او از چشم‌اندازهایی مختلف به جهان نگریسته و هر آنچه را دیده، آینگی کرده است. کسانی او را عارف، صوفی، انسان کامل، مصلح اجتماعی و روشنفکر دینی دانسته‌اند و کسانی او را رند، منکر، لابلالی و پوچ‌گرا. در چشم کسانی، مستی می‌کده‌نشین است و در نظر جمعی، عارفی راستین. حافظ، گرهی ناگشودنی است.

می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مایل افسانه‌ی کیست  
(همان: ۱۴۴)

در شعر او، هم شواهدی از انکار و تردید و استهزاء عقاید دینی هست و هم، شواهدی از پایبندی به دین. جهان‌نگری حافظ چندپاره است. چندصدا و چندآواست، و ناشنیدن هر یک از آواهای او، به رنگ‌باختنِ خصلت رندانه‌ی شعر او می‌انجامد. پریشانی و

ناسازگاری درونی در اندیشه‌ی حافظ، یک امتیاز است؛ چیزی که او را به هر جمع و انجمنی راه می‌دهد. بهتر است تناقض در اندیشه‌ی او را ببینیم و همچون امتیاز شعر او بپذیریم؛ انگار او با همه‌ی تناقض‌ها در ساخته است:

زلف در دست صبا، گوش به فرمان رقیب      این چنین با همه در ساخته‌ای یعنی چه؟  
هر کس از مهره‌ی مهر تو به نقشی مشغول      عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه؟  
(همان: ۴۸۷)

در حافظ، هم تردید و انکار خیام و هم، پرتوی از جهان مولانا جمع آمده است. آنچه در ساحت اندیشه، ناسازگار است، به لطف شعر او به همنشینی و مجاورت می‌انجامد. گاه، در یک غزل، دو تصویر ناهمساز را کنار هم می‌نشانند؛ جهانی که به هیچ چیز وفادار نیست و جهانی که به خوبی‌ها وفا می‌کند:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است      چو بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند  
بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر      که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند  
(همان: ۲۵۱)

شفیعی کدکنی، در بیان سرشت ناهمساز اندیشه‌ی حافظ گفته است:

در این لحظه، هیچ تردید ندارم که هر هنرمند بزرگی، در مرکز وجودی خود، یک تناقض ناگزیر دارد؛ تناقضی که اگر روزی به ارتفاع یکی از نقیضین منجر شود، کار هنرمند نیز، تمام است و دیگر از هنر، چیزی جز مهارت‌های آن، برایش باقی نخواهد ماند. کشف مرکز این تناقض‌ها در هنرمندان، گاه، بسیار دشوار است...خاستگاه این تناقض، همان «اراده‌ی معطوف به آزادی» است که در کمون ذات انسان، به ودیعت نهاده شده است. خلاقیت هنری، چیزی جز ظهورات گاه‌گاه این تناقض نیست...بهترین نمونه‌های این ظهورات، به هنگامی است که این تناقض در میدان الاهیات، خود را جلوه‌گر می‌کند. خیام، حافظ و مولوی، میدان اصلی هنرشان در تجلی تناقض‌های الاهیاتی ذهن ایشان است؛ به همین دلیل، آن‌ها که در تفسیر شعر حافظ کوشیده‌اند با رفع یکی از دو سوی تناقض، شعر او را تفسیر کنند (الحادی محض یا مذهبی خالص)، دورترین درک را از شعر او داشته‌اند. شاید یکی از عوامل اصلی عظمت هنرمندان، همین نوع تناقضی باشد که در وجود ایشان، خود را آشکار می‌کند (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۵۵۰-۵۵۲).

در شعر حافظ، هم، شواهدی است بر انکار جهانی دیگر:

چو طفلان تا کسی ای زاهد فریبی      به سیب بوستان و شهد و شیرم؟  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۴۰۰)

هم، شواهدی است بر باور او به فردایی دیگر:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید      شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد  
(همان: ۲۰۵)

در شعر او، هم، اشاراتی است به تعلق دینی و ایمانی، دعا و درس قرآن و دل‌دادن  
به باده‌های ازلی معنا:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد      لطایف حکمی با نکات قرآنی  
(همان: ۵۷۸)

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش      چنین که حافظ ما مست باده‌ی ازل است  
(همان: ۱۲۲)

صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ      هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم  
(همان: ۳۸۸)

حافظا، در کنج فقر و خلوت شب‌های تار      تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم مخور  
(همان: ۳۲۶)

هم، اشاراتی به بی‌معنایی جهان که هیچ‌دره‌یچ است و چنان بی‌بنیاد که آدمی را از  
جان خویش ملول می‌کند:

جهان پیراست و بی‌بنیاد از این فرهادکش فریاد      که کرد افسون و نیرنگش، ملول از جان شیرینم  
(همان: ۴۲۲)

جهان و کار جهان، جمله هیچ‌دره‌یچ است      هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق  
(همان: ۳۶۸)

در شعر او شواهدی بر خصلت چندصدایی و سویه‌های ناهم‌ساز و ضدونقیض  
می‌توان یافت. او از این تناقض، آگاه بوده است:

حافظم در مجلسی، دردی کشم در محفلی      بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم  
(همان: ۴۱۹)

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین      گفتا به کوی عشق، هم این و هم آن کنند  
 گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است      گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند  
 (همان: ۲۶۹)

خرقه‌ی زهد و جام می، گرچه نه در خور هم‌اند      این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو  
 (همان: ۴۷۸)

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید      تبارک‌الله از ایسن فتنه‌ها که در سر ماست  
 (همان: ۹۷)

وجود ما معمایی است حافظ      که تحقیقش فسون است و فسانه  
 (همان: ۴۹۳)

شاید، سر این همنشینی لطیف با اضداد، به تصور او از خدا یا امر متعالی بازمی‌گردد؛  
 در باور بسیاری از اهل عرفان، خداوند نیز، جلوه‌های ضدونقیض دارد که سبب حیرت  
 است و حقیقت دینداری، جز التزام به حیرت در برابر نقش‌های ناهم‌ساز خداوند نیست.  
 مولانا می‌گفت:

گه چنین بنماید و گه ضد این      جز که حیرانی نباشد کار دین  
 (مولوی، ۱۳۹۷: ۲۲)

در نگاه حافظ نیز، نصیب ما از آن معشوق در پرده، تصوّراتی است و آنچه می‌گوییم،  
 نه حکایت حقیقت او، که حکایت تصوّر ماست:

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد      هر کس حکایتی به تصور چرا کنند  
 (حافظ، ۱۳۸۱: ۲۶۷)

حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فرییم      تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی  
 (همان: ۵۳۱)

از این‌رو، آنچه در باب نگرش معنوی حافظ، در ادامه، خواهد آمد، تنها، بیان یکی از  
 چشم‌اندازهاست و حکایتی از تصوّر صاحب این قلم از سوبه‌ی معنوی حافظ؛ با اذعان  
 به اینکه برای اغلب نکات طرح‌شده، شواهدی مخالف نیز، می‌توان یافت و نویسنده، از  
 ابتدا، به عجز خویش در به‌دست‌دادن تصویری هماهنگ و واجد سازگاری درونی از

حافظ، اقرار می‌کند. معنویت، مستلزم معنادار دیدن جهان است و حافظ آزاد که سر به دنیا و عقبی فرو نمی‌آورد؛ به این تصویر نیز، هماره، ملتزم نیست.

## ۲. بحث و بررسی

### ۲.۱. معنویت چیست؟

پیش از پرداختن به مؤلفه‌های نگاه و زیست معنوی حافظ، لازم است تلقی خود را از معنویت روشن کنیم. گرچه در باب معنا و اقتضائات معنویت نیز، در میان ارباب نظر و محققان، وفاقی به چشم نمی‌خورد؛ با این همه، در این نوشتار، تلقی فیلیپ شلدریک (Philip Shel Drake) را که از صاحب‌نظران برجسته‌ی این حوزه است، مبنا قرار می‌دهیم. از نظر او، معنویت واجد سه مؤلفه‌ی کانونی است:

نخست، معنویت، جست‌وجوی انسان اندیشمند برای یافتن هویت و معنا فراتر از رویکردی صرفاً عملی به زندگی را نشان می‌دهد. دوم، معنویت، حاکی از آن است که زندگی انسان کامل، به فراتر رفتن از خودخواهی و دستیابی به حسی از خیر بزرگ‌تر و خدمت به دیگران نیاز دارد. سرانجام و عمیقاً، معنویت با فرایند به منصفی ظهور رساندن خلاقیت و قدرت تخیلی مرتبط است که ما را برای تماس با آستانه‌ی راز، توانمند می‌سازد (شلدریک، ۱۳۹۹: ۲۰۷).

شلدریک معتقد است معنویت با رویکردی کاملاً یکپارچه نسبت به زندگی (کل‌نگری) پیوند دارد و متضمن کاوش درباره‌ی «امر مقدس» است، اساس گرایش به معناداری را تشکیل می‌دهد و بر درکی از هویت انسان، هدف و کامیاب شدن او اشاره دارد. در دیدگاه او، معنویت، ناظر بر گرایش به ارزش‌های غایی است و جست‌وجوی آگاهانه‌ی شیوه‌ی زندگی مبتنی بر اصول اخلاقی، به جای صرفاً عمل‌گرایانه را در بر می‌گیرد (رک. همان: ۵۴).

در این تلقی، معنویت با التزام به ارزش‌های اخلاقی همراه است؛ فرد معنوی، عمیقاً، به امر خیر و نیک‌خواهی دل بسته است. از سویی، فرد معنوی، در زندگی و جهان، به وجود معنایی برتر اذعان می‌کند؛ چیزی فراتر از آیندوروندهای مادی و ناپایدار که به

زندگی، ارزش زیستن می‌بخشد و تکاپوهای فردی را آراسته به جهت‌مندی و یکپارچگی می‌سازد. معنویت، مقتضی تلاشی پیوسته و خلاقانه، به‌مدد قوای خیال است برای نزدیک‌شدن به آن راز. انسان معنوی، جهان را آستن از راز می‌داند و برای نزدیک‌شدن به آن می‌کوشد. و سوم، احساس معناداری زندگی است و هویتی واحد؛ معنویت، زندگی فردی را به‌رغم جلوه‌های گوناگون آن، واجد هویتی یگانه می‌سازد و آدمی را از تفرقه، به جمعیت خاطر می‌رساند.

حال می‌کوشم تا حضور این سه کلان‌مؤلفه را در شعر حافظ نشان دهم. آیا او به امری رازآمیز قائل است و برای نزدیک‌شدن به آن می‌کوشد؟ تلقی حافظ از امر رازآمیز چیست و راه تقرّب به آن را چه می‌داند؟ او به معنای زندگی و آنچه مایه‌ی غنا و ارجمندی زندگی است، چه نگاهی دارد؟ و ارزش‌های اخلاقی او کدام‌اند؟ حافظ، آنگاه که در سپهر معنویت است، جهان را چگونه می‌بیند و چه شیوه‌ای برای زیستن برمی‌گزیند؟ چه چیز به جهان و زندگی او معنا می‌بخشد؟ هویت خود را با چه ارزش‌هایی گره می‌زند و فرارفتن از خودخواهی در جهت نیل به خیر اخلاقی و عشق فراگیر، چه وزنی در شعر او دارد؟

می‌کوشم در این تلقی، نشان دهم که حافظ آنگاه که در افق معنویت است، نه همچون مولانا از یقین دینی سرشار است و نه همچون خیام، جهان را فاقد معنایی بزرگ می‌بیند؛ حافظ، آنگاه که در افق معنویت است، هم جهان را معنادار می‌بیند و هم زندگی خویش را.

## ۲.۲. مؤلفه‌های نگاه و منش معنوی حافظ

### ۱.۲.۲. حقیقتی رازآمیز و سرمدی

در نهاد جهان، حقیقتی متعالی و رازناک وجود دارد و هستی، محدود به ابعاد مادی نیست. بذر خاطرهای ازلی را در مزرعه‌ی دل کاشته‌اند و عشق آن راز را با خاک ما سرشته‌اند. تنها آدمی است که قادر است به آن راز و حقیقت پوشیده، عشق بورزد و پرنده‌ی دل را

در هوای آن پرواز دهد. اگرچه جهان مادی، جولانگاه ستم و تاریکی است، درویشان، مجالی ازلی و ابدی دارند؛ فرصتی برای تجربه‌ی آن راز، در متن جهانی آکنده از جفا:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه‌ای کرد رخت، دید ملک عشق نداشت      عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت      دست در حلقه‌ی آن زلف خم اندر خم زد  
(حافظ، ۱۳۸۱: ۲۲۴)

چراغ صاعقه‌ی آن سحاب روشن باد      که زد به خرمن ما آتش محبت او  
(همان: ۴۷۲)

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم      خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم  
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی ست      روم به روضه‌ی رضوان که مرغ آن چمنم  
(همان: ۴۱۱)

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم      کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت  
(همان: ۱۵۴)

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر      هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست  
(همان: ۱۳۹)

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود      زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
(همان: ۹۴)

زین قصه هفت گنبد افلاک پُرسداست      کوتاه‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت  
(همان: ۱۶۲)

## ۲.۲.۲. حقیقتی که در انحصار هیچ فرقه نیست

هر کس، به طریقی، می‌تواند به آن حقیقت رازورانه پاسخ دهد و آن شاهد هر جایی، در انحصار هیچ فرقه و طائفه‌ای نیست. در مسجد و کنشت و در خانقاه و خرابات، پرتوی از روی اوست. او همه‌جاست؛ اما در انحصار هیچ کجا نیست:

یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم      رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی  
(همان: ۵۵۷)



همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جاخانه‌ی عشق است چه مسجد چه کنشت  
(همان: ۱۵۶)

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست  
ناظر روی تو صاحب نظرانند، ولی سرگیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست  
(همان: ۱۵۰)

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد  
(همان: ۱۸۳)

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست، پرتو روی حبیب هست  
(همان: ۱۴۰)

### ۳.۲.۲. حقیقتی که ناشناختنی است

یقینی در کار نیست. کسی از سر یقین محرم راز نمی‌شود. معشوق، نقابی افکنده و خود را پنهان کرده است؛ اما باید در برابر حقیقت، گشوده بود و در پی هر زمزمه‌ای که ما را به کوی دوست فرامی‌خواند، به راه افتاد. شاید همین غیبت خدا و حقیقت است که شوق وصل را در ما می‌نشانند. کسی اسرار الهی را نمی‌داند و از منزلگاه معشوق خبر ندارد. هر کسی به نقش و تصویری از آن حقیقت متعال، سرگرم است و آن معنای رازآمیز، فراتر از «خیال و قیاس و گمان و وهم» و نااندیشیدنی و ناشناختنی است. عقل، به آستان او راهی ندارد. چنان فراخ است که در حوصله‌ی تنگ اندیشه‌ی ما نمی‌گنجد. نه طامات صوفیان و نه لاف‌های عقل، قادر به رازگشایی نیست. باید راز را، چنان که راز است، پذیرفت و به آن دل سپرد. هر طائفه‌ای به افسانه‌ای از او دل خوش کرده‌اند و با هم می‌ستیزند:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
(همان: ۲۵۵)

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید  
(همان: ۳۰۸)

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد هر کس حکایتی به تصور چرا کنند  
(همان: ۲۶۷)

- در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر، گمانی دارد  
(همان: ۱۹۷)
- هر کس از مهره‌ی مهر تو به نقشی مشغول عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه؟  
(همان: ۴۸۷)
- مشکل عشق نه در حوصله‌ی دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد  
(همان: ۲۰۹)
- حافظ، اسرار الهی کس نمی‌داند خموش از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟  
(همان: ۲۴۱)
- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا  
(همان: ۸۱)

#### ۴.۲.۲. رازی که باید در طلب آن تپید

گرچه آن امر فرازین، ناشناخته و رازورانه است، به امید آنکه راهی به او باشد، زاری‌ها باید کرد. او را صدا باید کرد و مشتاقانه در طلب کوب هدایتی باید تپید. گرچه ناشناختنی است، می‌توان او را خواست و به او دل باخت:

- دل به امید صدایی که مگر در تو رسد ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد  
(همان: ۲۱۰)
- در این شب سیاهم، گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی، ای کوب هدایت  
(همان: ۱۷۰)
- یارب از ابر هدایت برسان بارانی پیش‌تر زانکه چو گردی ز میان برخیزم  
(همان: ۴۰۴)
- غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم  
(همان: ۴۳۵)

#### ۵. ۲.۲. وصل مدام، ممکن نیست

آدمی، هیچ‌گاه، به تمامی، به وصل او نمی‌رسد و سرشت گریزپای شاهد معنا اقتضا می‌کند که وصال مدام را طمع نکنیم:

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند  
(همان: ۲۵۱)

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را  
(همان: ۸۶)

### ۶.۲.۲. غیبت او هم، مبارک است

آدمی، همواره، در میان غیبت و حضور آن امر مقدّس، در نوسان است. گاهی، پیدا می‌شود و جهان را از معنا می‌آکند و گاه، غایب است و جهان را در تاریکی خود وامی‌نهد؛ اما غیبت او نیز، ضامن لذت حضور است. تجربه‌ی غیبت آن امر متعالی نیز، مغتنم و دوست‌داشتنی است:

از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم تا نیست غیبتی، نبود لذت حضور  
حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی؟ در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور  
(همان: ۳۲۵)

### ۷.۲.۲. رازی که در رگ‌های جهان، جاری است

رد پای آن حقیقت متعالی را در جزء جزء هستی باید دید و سراغ گرفت. به تعبیر مولانا:  
گهی در صورت آبی، بیایی جان دهی گل را گهی در صورت بادی، به هر شاخی در آویزی  
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۰۰۶)

جهان، سراسر جلوه‌ی امر مقدس است. امر مقدس را نباید در جایی بیرون از طبیعت سراغ گرفت. آن خیر برین، همین نزدیکی‌هاست. باید با نظری آکنده از عشق و زیبایی، معنا را در همین ظواهر جهان جست‌وجو کرد. آنچه ما را در شکار معنا کامیاب می‌کند، نه بی‌اعتنایی به زیبایی‌های این جهانی، بلکه یافتن چشمی معنابین و جان‌نگر است. جهان، جلوه‌گاه اوست و دلدادگان معنا به باغ جهان می‌نگرند تا از روی او گلی بچینند:

عکس روی تو چو در آینه‌ی جام افتاد عارف از خنده‌ی می در طمع خام افتاد  
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه‌ی اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد (حافظ، ۱۳۸۱: ۱۸۳)

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم (همان: ۴۳۱)

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟ به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن (همان: ۴۶۰)

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست (همان: ۹۷)

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما (همان: ۹۰)

#### ۸.۲.۲. برای تجربه‌ی او، محرمیت لازم است

ما از قوای باطنی و چشم‌هایی رازآشنا برخورداریم که اگر پرورش یابند، ما را با آن حقیقت متعالی مرتبط می‌سازند. تماس با حقیقت رازناک، در گرو گشودن آن دیده‌ی باطن‌بین است. برای راه‌بردن به ابعاد معنوی جهان، لازم است که چشم معنابین و جان‌نگر پیدا کنیم و از حواس دینی و معنوی بهره‌مند شویم. با چشم «جهان‌بین» نمی‌توان به لایه‌های نورانی وجود راه برد:

تا نگردی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش (همان: ۳۵۵)

دیدن روی تو را دیده‌ی جان‌بین باید وین کجا مرتبه‌ی چشم جهان‌بین من است؟ (همان: ۱۲۹)

چشم آلوده‌نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه‌ی پاک انداز غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز (همان: ۳۳۴)

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه‌ی آن ماه‌پاره نیست (همان: ۱۴۹)

### ۹.۲.۲. محدودشدن به لذایذ مادی، مانع تجربه‌ی آن راز است

غوطه‌وری در خور و خواب و لذات مادی، ما را از سویه‌های متعالی وجود محروم می‌کند. کسی که تنها سودای طبیعت دارد، به کوی او راهی نخواهد داشت:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی      تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی  
خواب و خورت ز مرتبه‌ی خویش دور کرد      آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی  
(همان: ۵۵۴)

جمال یار ندارد نقاب و پرده و لسی      غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون      کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد  
(همان: ۲۱۶)

### ۱۰.۲.۲. عشق، معنای زندگی و کار ویژه‌ی آدمی است

معنای زندگی و مأموریت آدمی، عاشقی است. هویت خود را در عشق، باید معنا کرد. آنچه ما را به قلمرو راز نزدیک می‌کند، عشق است؛ امانتی که تنها، آدمی شایستگی آن را یافته و مأموریت ازلی اوست؛ پیشه‌ای که به‌رغم رنج‌های بسیار، ثمرات شیرین دارد. کسی محرم آن راز می‌شود که به عشق، آغشته باشد. عشق است که آدمی را به خلوتگاه خورشید می‌رساند. عشق است که سر وجود ما در جهان و ضامن فضل و یگانگی ماست:

کمر از ذره نه‌ای، پست مشو، مهر بورز      تا به خلوتگاه خورشید رسی، چرخ‌زنان  
(همان: ۴۵۵)

نشان اهل خدا عاشقی است، با خود دار      که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم  
(همان: ۴۲۶)

عاشق شو ار نه روزی، کار جهان سرآید      ناخوانده نقش مقصود، از کارگاه هستی  
(همان: ۵۰۲)

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت      عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
(همان: ۲۲۴)

طفیل هستی عشقند آدمی و پری      ارادتی بنما تا سعادت بیبری  
(همان: ۵۱۹)

- به عزم مرحله‌ی عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد  
(همان: ۲۱۶)
- دلا، در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی‌اجر  
(همان: ۳۲۲)
- عشقت رسد به فریاد، و رخود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی، در چارده روایت  
(همان: ۱۷۰)
- بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری  
(همان: ۵۱۹)
- نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به دو جو که این متاعِ قلیل است و آن عطایِ حقیر  
(همان: ۳۲۷)
- همیشه پیشه‌ی من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم  
(همان: ۴۰۵)
- فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بنخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز  
(همان: ۳۳۶)
- ما قصه‌ی سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا می‌رس  
(همان: ۳۴۰)
- درخت دوستی بنشان که کام‌دل به بار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد  
(همان: ۱۹۹)
- تا درخت دوستی بر کی دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم  
(همان: ۴۳۷)

### ۱۱.۲.۲. رستگاری، در گرو فرارفتن از خودپرستی است

رستگاری، در رهایی از «خودبینی» و «خودپرستی» است. به هر شیوه‌ای، باید از «خودپرستی» عبور کرد. تنها کسانی عشق را تجربه می‌کنند که از غرور نفس پیراسته‌اند. خودپرستان از راز عشق محروم‌اند:

ای که دایم به خویش مغروری گـر تو را عشق نیست معذوری  
(همان: ۵۲۰)

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی	تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی
	(همان: ۵۰۲)
به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
	(همان: ۴۶۰)
گر خود بتی ببینی، مشغول کار او شو	هر قبله‌ای که بینی، بهتر ز خودپرستی
تا فضل و عقل بینی، بی معرفت نشینی	یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی
	(همان: ۵۰۱)

### ۱۲.۲.۲. رهیدن از خودپرستی و تجربه‌ی عشق، نگاه زیبایین می‌بخشد

فرارفتن از خودبینی و خودپرستی و قدم نهادن به مرحله‌ی عشق، دیده‌ی زیبایین، عیب‌پوش و عطابخش می‌دهد. در نگاه انسانی ما، جهان خالی از خطا و رخنه نیست؛ اما باید بکوشیم با دیده‌ی زیبایین عشق، به هستی نظر کرده و خطاپوشی کنیم. زاهدان، از آن‌رو، عیب‌بین‌اند که عاشق نیستند. عشق، از بدبینی نجاتمان می‌دهد و چون به زیبایینی آراسته شویم، لطف دایم و مهر ماندگار می‌ورزیم. زاهدان عاری از عشق، لطفشان گاه‌گاه و ناپایدار است. آنان که از هنر عشق بی‌بهره‌اند، نظر بر عیب می‌کنند و بر خطاها می‌خورشند:

کمال سرّ محبت ببین، نه نقص گناه	که هر که بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند
	(همان: ۲۵۹)
یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید	دود آهیش در آینه‌ی ادراک انداز
	(همان: ۳۳۴)
منم که شهره‌ی شهرم به عشق‌ورزیدن	منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
	(همان: ۴۶۰)
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
	(همان: ۱۷۸)
نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان	هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
	(همان: ۲۷۵)

بنده‌ی پی‌یر خراباتم که لطفش دایم است      ورنه لطف شیخ‌وزاهد، گاه هست و گاه نیست  
(همان: ۱۴۸)

### ۱۳.۲.۲. عشق، ازلی و ابدی است

جهان، ناپایدار و فانی است؛ اما عشق، تابشی ازلی و ابدی دارد. عشق و محبت، جاودانه‌اند. در ما خاطره‌ای ازلی نهاده‌اند؛ و سوسه‌ای مقدس در نهاد ماست که ما را به جانب عشق و خوبی اخلاقی فرامی‌خواند. عشق همچنان‌که ازلی است، ابدی هم هست. همه‌چیز در جهان، فانی و گذراست و آنچه همواره می‌پاید و می‌ماند عشق است؛ از این رو، بهترین کار در این جهان زودزوال، آویختن به دامن پاینده‌ی عشق، نیکی در حق یاران، کاشتن بذر مهر و نکویی اهل کرم است:

عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده      به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست  
(همان: ۱۲۵)

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود      زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
(همان: ۹۴)

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست      هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام  
(همان: ۳۷۹)

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد      دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود  
(همان: ۲۷۸)

از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر      یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
(همان: ۲۵۰)

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق      ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما  
(همان: ۹۰)

ده روزه مهرگردون، افسانه است و افسون      نیکی به جای یاران، فرصت شمار، یارا  
(همان: ۸۳)

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید      در رهگذار باد، نگهبان لاله بود  
(همان: ۲۸۶)



بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند  
(همان: ۲۵۱)

ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی  
(همان: ۵۵۱)

### ۱۴.۲.۲. گناهکاری ما، لازمه‌ی آمرزگاری اوست

اگر گناه و خطا نمی‌کردیم، رحمت و لطف آن راز متعال، جلوه‌گاهی نمی‌یافت. آدمی گناه می‌کند؛ اما اگر آراسته به عشق باشد، همچنان، عزیز و مشمول رحمت است. اگر چیزی در باب آن راز سرمدی بدانیم، جز این نیست که از تاروپود عشق است؛ پس گناهکاران عاشق، آمرزیده می‌شوند. آشنایان عشق، اهل رحمت‌اند؛ چراکه محرم راز جهان شده‌اند. این تلقی به عزیزداشتن خود و دیگری می‌انجامد؛ آدمی را باید در عین خطاکاری‌اش، دوست داشت و عزیز شمرد، خود را نیز. ما فرزند آدمیم؛ اگر حُسن و لطفِ آن حقیقت را تجربه کنیم، تفسیر ما از آدمی و هستی، آمیخته به لطف و خوبی خواهد شد:

هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحتم  
(همان: ۳۸۲)

هاتفی از گوشه‌ی میخانه دوش گفت ببخشند گنه، می بنوش  
عفو الهی بکند کار خویش مژده‌ی رحمت برساند سروش  
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته‌ی سربسته چه دانی خموش  
(همان: ۳۵۷)

از نامه‌ی سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف‌او، صد از این نامه طی کنم  
(همان: ۴۱۸)

سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟  
(همان: ۱۴۲)

نصیب ماست بهشت ای خداشناس، برو که مستحق کرامت گناهکارانند  
(همان: ۲۶۶)

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع گرچه دربان میخانه فراوان کردم  
(همان: ۳۸۸)

می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم نومید کی توان بود از لطف لایزالی  
(همان: ۵۳۱)

بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است بیار باده که مستظهرم به همت او  
نیاید داد که عام است فیض رحمت او  
(همان: ۴۷۲)

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم گنه ببخشند و بر عاشقان ببخشاید  
(همان: ۳۰۰)

هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم  
(همان: ۴۰۸)

قدم دریغ مدار از جنازه‌ی حافظ که گرچه غرق گناه است، می رود به بهشت  
(همان: ۱۵۷)

#### ۱۵.۲.۲. شایسته‌های اخلاقی: «خطاپوشی» و «بخشندگی»

دو ارزش اخلاقی، نزد حافظ بسیار برجسته است: یکی خطاپوشی و دیگری بخشندگی.

این دو، ریشه در عشق دارند؛ عاشق، خطاپوش است و اهل داد و دهش:

دو نصیحت کنت بشنو و صد گنج ببر از در عیش درآی و به ره عیب مپوی  
(همان: ۵۵۳)

کمال سرّ محبت ببین، نه نقص گناه که هرکه بی هنر افتد نظر به عیب کند  
(همان: ۲۵۹)

یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید      دود آهیش در آینه‌ی ادراک انداز  
(همان: ۳۳۴)

نیکی پیرِ مغان بین که چو ما بدمستان      هرچه کردیم به چشمِ کرمش زیبا بود  
(همان: ۲۷۵)

توانگرا، دل درویش خود به دست آور      که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند  
(همان: ۲۵۱)

### ۱۶.۲.۲. ناشایست‌های اخلاقی: «ریاکاری» و «مردم‌آزادی»

حافظ در نگرش معنوی خود، به دو رذیله‌ی اخلاقی «ریاکاری» و «مردم‌آزاری»، بیش از هر چیز، حساس است؛ ریاکاری و ناراستی، دل را مشوش و تاریک می‌کند. تزویر و ریا، صفا از دل می‌ستانند. حقیقت‌ایمان، با تزویر و نفاق، بیگانه است و زهد ریایی، آتش به خرمن دین می‌زند و در ارتباط با دیگران نیز، مهم‌ترین یا یگانه گناه، آزدن است. گناه، در تلقی حافظ، یا ریا و دروغ است که صفا از دل می‌برد یا مردم‌آزاری است:

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست      که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست  
(همان: ۱۰۵)

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ      طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد  
(همان: ۲۰۷)

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت      حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو  
(همان: ۴۷۴)

حافظا می‌خور و رندی‌کن و خوش باش ولی      دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
(همان: ۸۷)

غلام همست آن نازنینم      که کار خیر، بی‌روی و ریا کرد  
(همان: ۲۰۲)

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن      که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست  
(همان: ۱۵۳)

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید، در کم آزاری ست  
(همان: ۱۴۳)

### ۱۷.۲.۲. نیایش، روزنه‌گشاست

در زیست معنوی حافظ، نیایش، نقشی پررنگ دارد. عذر و دعا، راز و نیاز و آه نیم‌شب، اشک و وردِ سحر، درس قرآن و هر آنچه بیانگر و تقویت‌کننده‌ی احتیاج آدمی به عشق است، کارساز است. باید دعا کرد و دعا را چون وظیفه‌ای معنوی دید. دعای حافظ، کاسبکارانه نیست؛ در بند آن نیست که شنیده می‌شود یا نه. دعا برای او چاره‌گر هجران است؛ او را به وصلِ راز می‌رساند. استغفار سحر و راز و نیاز شبانه و سوز و گدازهای دل، روزنه‌گشاست. حافظ برای ارتباط با جانِ عالم و یافتنِ راهی به باطن جهان، به دعای شب و آه سحر، سخت، دل‌بسته است:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند      نیاز نیم‌شبیبی دفع صد بلا بکند  
(همان: ۲۵۸)

دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است      بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی  
(همان: ۵۰۷)

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم      غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم  
(همان: ۴۴۵)

حافظا، در کنج فقر و خلوت شب‌های تار      تا بود وردت دعا و درس قرآن غم منخور  
(همان: ۳۲۶)

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند      به عذر نیم‌شبیبی کوش و گریه‌ی سحری  
(همان: ۵۱۹)

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ      از یمن دعای شب و ورد سحری بود  
(همان: ۲۸۸)

به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ      دعای نیم‌شب و درس صبحگاهت بس  
(همان: ۳۳۹)

- زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود هم مستی شبانه و سوز و نیاز من  
(همان: ۴۶۷)
- یارب از ابر هدایت، برسان بارانی پیش‌تر زانکه چو گردی ز میان برخیزم  
(همان: ۴۰۴)
- حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا یارب، دعای خسته‌دلان مستجاب کن  
(همان: ۴۶۳)
- از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان باشد کزان میانه یکی کارگر شود  
(همان: ۲۹۶)
- ای گل خوش‌نسیم من، بلبل خویش را مسوز کز سر صدق می‌کند، شب‌همه‌شب، دعای تو  
(همان: ۴۷۸)
- تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که دوست خود روش بنده‌پروری داند  
(همان: ۲۴۹)

#### ۱۸.۲.۲. صحبت روشنان، صفا بخش است

- در نگاه معنوی حافظ، مصاحبت با پاک‌دلان از شیوه‌های بسیار مؤثر در جلابخشی به دل و زدودن کدورت‌هاست. صحبت با نیکان را کیمیای سعادت می‌داند:
- دل که آینه‌ی شاه‌یست غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رای  
(همان: ۵۵۹)
- کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست صفای همت پاکان و پاک‌دینان بین  
(همان: ۴۷۰)
- بیاموزم کیمیای سعادت ز هم‌صحبت بد، جدایی جدایی  
(همان: ۵۶۰)
- دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق  
(همان: ۳۶۸)
- نازینی چو تو پاکیزه‌دل و پاک‌نهاد بهتر آن است که با مردم بد‌نشینی  
(همان: ۵۵۰)

نخست موعظه‌ی پیر صحبت این پند است که از مصاحب ناجنس، احتراز کنید

(همان: ۳۱۵)

پیر پیمان‌کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

(همان: ۴۵۵)

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ولی معاشر رندان آشنا می‌باش

(همان: ۳۴۵)

### ۱۹.۲.۲. معنویت، مستلزم خوارداشت زندگی نیست

معنویت حافظ، اقتضا می‌کند آدمی خود را در لذات مادی گم نکند؛ اما مستلزم خوارداشت دنیا و روگردانی از مواهب آن نیست. اغتنام فرصت کوتاه زندگی برای خوشدلی و بهروزی، مغایرتی با معنویت ندارد و چه‌بسا، لازمه‌ی آن است. آن‌که جهان را تماشاگاه راز می‌بیند، از دیدن و چشیدن آن، روی‌گردان نیست. در معنویت او، می‌شود متنعم بود، شادمانه زیست و زندگی را دوست داشت:

من آدم بهشتی‌ام، اما در این سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

(همان: ۴۰۶)

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم

(همان: ۴۴۳)

چو امکان خلود ای دل، در این فیروزه‌یابان نیست مجال‌عیش فرصت دان، به فیروزی و بهروزی

(همان: ۵۲۱)

زمان خوشدلی دریاب و دریاب که دایم در صدف گوهر نباشد

(همان: ۲۳۳)

ای دل ارعشرت امروز به فردا فکنی مایه‌ی نقد بقا را که ضمان خواهد شد

(همان: ۲۳۶)

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری خوش‌بیسای زمانی که زمان این همه نیست

(همان: ۱۵۱)

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد گشت عاقلاً مکن کاری کاورد پشیمانی  
(همان: ۵۴۱)

### ۲۰.۲.۲. خلاقیتِ گره‌گشا در متنِ فروبستگی‌ها

در نگاه معنوی حافظ، از نوعی کنش‌گری فعال و افق‌گشا می‌توان سراغ گرفت؛ دل او از تلخ‌کامی‌ها خونین است؛ اما مایل است لیبی خندان بیاورد و در برابر فروبستگی‌های جهان، مانند نسیم، گره‌گشایی کند؛ گل برافشانند و طرحی نو دراندازد. معنویتِ او مستلزم مشارکت خلاقانه با امر رازآمیز، در زیباترکردن جهان است:

چو غنچه گرچه فروبستگی‌ست کار جهان تو همچو باد بهاری، گره‌گشا می‌باش  
(همان: ۳۴۵)

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم  
(همان: ۴۴۲)

گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش  
(همان: ۳۵۷)

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام نی‌گرت زخمی‌رسد، آبی‌چو چنگ‌اندر خروش  
(همان: ۳۵۵)

### ۳. نتیجه‌گیری

معنویت، واجد سه مؤلفه‌ی عمده و کلان است؛ امید به حضور امری رازآمیز در کانون هستی و تلاش برای ارتباط و پیوند با آن از رهگذر پرورش قوه‌ی خیال و کشف و فعال‌ساختن قوای باطنی خویش (دیده‌ی جان‌بین)؛ همچنین، درکی از غایت و معنای زندگی که به‌مدد آن می‌توان فعالیت‌های ظاهراً پریشان روزمره را انسجام و وحدت بخشید و به پشیمانی‌های آن، معنای گوهرین مرارت‌ها را تاب آورد؛ و نیز، اعتنایی ژرف به ارزش‌های اخلاقی و تلاشی پیگیر، در عبور از خودخواهی، به ساحت دیگرگزینی و عشق.

گرچه جهان حافظ، جهانی چندصدایی است و سراغ‌گرفتنِ اندیشه‌ای نظام‌وار و عاری از تناقض در آن دشوار است، در شعر او، شواهدی بسیار بر حضور هر یک از این

کلان‌مؤلفه‌ها یافت می‌شود. در شعر او، شاهدِ نگاهی رازورزانه‌ایم که به حقیقتی بی‌نام‌ونشان که در تاروپود عالم تنیده است، اذعان می‌کند و می‌کوشد به نحوی، با آن در تماس و پیوند باشد (از طریق تصفیه‌ی دل، گشودن دیده‌ی باطن، دل‌باختن به عشق، و نیایش)؛ همچنین، حافظ از معنایی وحدت‌بخش در زندگی سخن می‌گوید که به چشم او چیزی جز عشق و عاشق‌بودن نیست و گرچه آمیخته به دشواری‌هاست، سخت، عزیز است؛ کاری ویژه‌ی آدمی است و مایه‌ی امتیاز و کرامت او؛ همچنین، او به خیر اخلاقی و اصالت و ماندگاری آن دل‌بسته است و محبت و بخشندگی و خطاپوشی را می‌ستاید و از ناشایست‌های اخلاقی، نظیر ناراستی و ریاکاری و مردم‌آزاری، تحذیر می‌دهد و گرچه همه‌چیز را معروض فنا و نیستی می‌بیند، در چشم او، عشق و نیکویی اخلاقی، ساکنان قلمروی جاودانگی‌اند. معنویت حافظ، با نظر به این مؤلفه‌های سه‌گانه، گرچه ضد دین و مذهب نیست، در اقلیمی فراخ‌تر می‌گنجد؛ اقلیمی که به همه‌ی پی‌جویان معنا و رازورزان، اعم از دیندار و بی‌دین، راه می‌دهد.

### منابع

- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۱). حافظ. به سعی سایه، تهران: کارنامه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۷). آواز باد و باران؛ گزیده‌ی شعرها. تهران: چشمه.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۹۰). با چراغ و آینه؛ در جست‌وجوی ریشه‌های تحوّل شعر معاصر ایران. تهران: سخن.
- شلدریک، فلیپ. (۱۳۹۹). معنویت. ترجمه‌ی مینا درفشی، تهران: طرح نقد.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۶). کلیات شمس. براساس چاپ بدیع‌الزمان فروزان‌فر، تهران: هرمس.
- \_\_\_\_\_ . (۱۳۹۷). مثنوی معنوی. به تصحیح محمدعلی موحد، ج ۱، تهران: هرمس.